

آیا انسان مخاطب دین است؟ چرا احساس می‌کنیم دین دست و پای ما را می‌بندد؟

انسان مخاطب دین؛ تبیین جایگاه انسان در نسبت با دین، کمال و قلب سلیم

در بسیاری از موقعیت‌های روزمره، انسان چیزی را مزاحم زندگی خود تلقی می‌کند، نه به این دلیل که آن چیز ذاتاً مزاحم است، بلکه چون نسبت آن را با خود درست تشخیص نداده است. بیماری که نسخه پزشک را صرفاً مجموعه‌ای از محرومیت‌ها ببیند، هنوز نسبت میان «دستور درمان» و «حقیقت بیماری» را درک نکرده است. برای او پرهیز، محدودیت است؛ اما برای کسی که جایگاه نسخه را در ساختار درمان فهمیده، همان پرهیز عین امکان بازیابی حیات است. مسئله دین نیز غالباً از همین سنخ فهمیده می‌شود. تا وقتی انسان، خود را فقط در سطح نیازهای طبیعی، عاطفی، معیشتی و زیستی تعریف می‌کند، دین نیز برای او مجموعه‌ای از بایدها و نبایدها خواهد بود که پیوسته با خواست‌های بالفعل او تعارض پیدا می‌کند. اما اگر روشن شود که حقیقت انسان در همین لایه طبیعی پایان نمی‌یابد و او دارای ساحتی فراتر از طبیعت است، آنگاه دین نیز از صورت یک نظام بیرونی محدودکننده خارج می‌شود و به صورت برنامه‌ای برای حفظ، هدایت و شکوفایی حقیقت وجود انسان فهمیده می‌شود.

تصور کنید مسافری در آستانه سفری بی‌پایان، با نقشه‌ای روبه‌روست که مختصات دقیقی از مسیر و مقصد ارائه می‌دهد. اگر این مسافر، خود را تنها در محدوده وسیله نقلیه (جسم) و نیازهای اولیه سفر ببیند، نقشه برای او چیزی جز مجموعه‌ای از محدودیت‌های دست‌وپاگیر نخواهد بود. اما اگر درک کند که او نه آن وسیله، بلکه خلبانی است که باید از اتمسفری محدود به فضای لایتناهی راه یابد، اعتبار و ارزش نقشه دگرگون می‌شود. انسان مخاطب دین است و تنها فهم درست این موضوع است که می‌تواند جایگاه دین را به درستی به ما نشان دهد. دین کاری به کار بخش طبیعی وجود ما ندارد؛ بلکه خطاب او به سمت بخش انسانی وجود ماست. موجودی که حیاتش فراتر از ابعاد طبیعی (بیولوژیک) تعریف شده و دین، نه به عنوان یک سیستم بیرونی، بلکه به مثابه «دفترچه راهنمای تخصصی» برای شکوفایی ساحت فوق‌عقلانی او عرضه شده است. چالش اصلی در مواجهه معاصر با دین، ناشی از عدم شناخت دقیق «مخاطب» است؛ یعنی نادیده گرفتن من حقیقی و تمرکز مفرط بر من طبیعی.

از این‌رو، نقطه آغاز هر بحث منسجم درباره دین، خود دین نیست، بلکه یافتن پاسخی برای این گزاره است که چه کسی مخاطب دین است؟ اگر مخاطب شناخته نشود، ماهیت خطاب نیز به خطا فهمیده می‌شود. بخش مهمی از

فاصله انسان معاصر با حقیقت دین، نه از دشواری خود دین، بلکه از ابهام در تصویر انسان ناشی می‌شود. هنگامی که انسان خود را با بخش طبیعی‌اش یکی می‌گیرد، هر آنچه برای رشد ساحت عالی‌تر او وضع شده، در نظرش سنگین، غیرضروری یا حتی مزاحم جلوه می‌کند. در مقابل، اگر حقیقت انسان به‌درستی شناخته شود، معلوم خواهد شد که دین نه رقیب انسان است، نه در برابر خواست او ایستاده است، بلکه حافظ امکان کمال او و همراه او در مسیر حیات ابدی است. بر همین اساس، مسئله اصلی تبیین این نکته است که دین برای چه انسانی آمده است، غایت آن چیست، نسبت احکام با ساختار وجودی انسان چگونه فهمیده می‌شود و چرا برونداد نهایی این مسیر در «قلب سلیم» ظهور می‌کند؟



تبیین جایگاه هستی‌شناختی انسان و نسبت آن با مبدأ

نسبت انسان با حق تعالی، نسبتی اعتباری یا قراردادی نیست، بلکه نسبتی وجودی است. انسان از خود چیزی ندارد و همه هستی، توان، اراده و کمالات او قائم به مبدأ است. در چنین افقی، مالکیت الهی نسبت به انسان، صرفاً به معنای سلطه تشریعی یا ربوبیت اخلاقی نیست، بلکه به معنای مملوکیت ذاتی انسان است. انسان، حقیقتاً از آن خداست و هیچ ساحت مستقلی بیرون از این تعلق ندارد. از همین‌جا روشن می‌شود که هرگونه خودفهمی بریده از خدا، خودفهمی ناقص و در نهایت باطل است؛ زیرا حقیقت انسان در نسبت با مبدأ او تعریف می‌شود.

این تلقی از نسبت انسان و خدا، فهم خاصی از کمال را نیز در پی دارد. اگر وجود انسان قائم به خداست، کمال او نیز جز در جهت قرب به همان مبدأ قابل تعریف نیست. از این جهت، کمال انسان نه صرفاً در توسعه قدرت‌های ذهنی، نه در گسترش امکانات مادی، و نه در ارضای خواسته‌های طبیعی اوست، بلکه در نوعی سیر وجودی به سوی حق تعالی معنا پیدا می‌کند. حقیقت «لا اله الا الله» نیز در همین سطح فهمیده می‌شود. این حقیقت، تنها نفی معبودهای دروغین در سطح اعتقاد زبانی نیست، بلکه بنیان هستی‌شناختی حیات انسان است؛ یعنی نفی هر تعلق

که انسان را از مبدأ مطلق باز می‌دارد و اثبات جهت‌گیری همه‌جانبه او به سوی حق. در این معنا، «لا اله الا الله» صرفاً یک گزاره ایمانی نیست، بلکه اساس خلقت و قاعده کمال انسان است.

ذکر «الحمد لله» نیز در همین دستگاه معنا می‌یابد. وقتی گفته می‌شود همه حمد از آن خداست، این سخن ناظر به آن است که هر کمالی که در انسان یا در عالم مشاهده می‌شود، در حقیقت از آن اوست. علم، قدرت، اراده، حیات و هر نحو کمالی، در اصل قائم به الله است و آنچه در انسان ظهور می‌یابد، پرتویی از همان کمال مطلق است. نتیجه این فهم آن است که انسان هرچه به حقیقت خود نزدیک‌تر شود، وابستگی وجودی خویش را آشکارتر می‌فهمد و از توهم استقلال دورتر می‌شود. در مقابل، هرچه از این حقیقت غافل شود، در خودبسندگی، غفلت و نهایتاً ضلالت فرو می‌رود.

از همین‌جا می‌توان نسبت میان خداشناسی و خودشناسی را نیز فهمید؛ اگر حقیقت نفس، آینه رب است، شناخت آن به معنای رسیدن به راهی برای شناخت پروردگار است. نفس، اگر از آلودگی‌ها و تعلقات پاک شود، قابلیت آن را دارد که این نسبت را آشکار کند. در این معنا، خودشناسی نه یک تأمل روان‌شناختی، بلکه یک ضرورت هستی‌شناختی برای وصول به معرفت حق است. انسان تا خود را نیابد، نسبت خود را با مبدأ نمی‌فهمد و تا این نسبت فهمیده نشود، دین نیز در افق حقیقی خود ظاهر نخواهد شد.

تفکیک ساحت‌های وجودی: من حقیقی در برابر من طبیعی

پس از تبیین نسبت وجودی انسان با مبدأ، باید ساختار درونی انسان روشن شود؛ زیرا دین متناسب با همین ساختار نازل شده است. انسان موجودی تک‌ساحتی نیست. در او مراتب و لایه‌هایی وجود دارد که از حس و خیال و وهم آغاز می‌شود، به عقل می‌رسد و از آن نیز فراتر می‌رود. آنچه در این دستگاه اهمیت دارد، این است که حقیقت انسان در مراتب پایین‌تر وجودی او خلاصه نمی‌شود. ساحت حسی، خیالی و وهمی، گرچه در زندگی انسان حضور دارند، اما حقیقت نهایی او نیستند. حتی عقل نیز پایان راه انسان نیست. در این منظومه، مرتبه‌ای فوق‌عقلی مطرح است که با فطرت، حبّ الهی و قابلیت روی‌آوری مستقیم به حق نسبت دارد. دین، در اصل، متوجه همین ساحت عالی انسان است.

از این رو، تمایز میان «من حقیقی» و «من طبیعی» در فهم دین، تمایزی اساسی است. من طبیعی، همان بخشی از انسان است که با لذت، ترس، دلبستگی، راحت طلبی، عادت و تعلقات دنیوی پیوند دارد. این بخش، محل بروز بسیاری از کشش‌ها، مقاومت‌ها و شبهه‌هاست. در مقابل، من حقیقی، همان ساحت فطری و الهی انسان است که نسبت او با حق تعالی را حفظ می‌کند و استعداد وصول به کمال را در خود دارد. اگر انسان این دو را از یکدیگر تفکیک نکند، درک او از خود و از دین هر دو دچار اختلال می‌شود.

بخش مهمی از تجربه دشواری در دینداری نیز از همین عدم تفکیک ناشی می‌شود. وقتی گفته می‌شود برخی سختی‌ها، فشارها و محدودیت‌ها در مسیر دین وجود دارد، باید پرسید این فشارها بر کدام ساحت وارد می‌شوند. و پاسخ این است که سختی‌ها به من حقیقی وارد نمی‌شوند، بلکه متوجه بخش حیوانی و طبیعی انسان‌اند. آنچه از محرومیت، محدودیت و ریاضت آزرده می‌شود، حقیقت الهی انسان نیست، بلکه همان بخشی است که به طبیعت خو گرفته و در آن سکونت کرده است؛ بنابراین، تلقی رنج‌آلود از احکام، غالباً محصول این خطاست که انسان خود را با همان لایه طبیعی یکی می‌گیرد. اگر نسبت درست برقرار شود، روشن می‌شود که دین در حال آسیب زدن به انسان نیست، بلکه در حال تربیت بخش طبیعی او به نفع بخش فطری است.

از این منظر، مأموریت دین را باید در نسبت میان طبیعت و فطرت فهمید. دین نه برای نفی مطلق طبیعت، بلکه برای آن آمده است که طبیعت را در خدمت فطرت قرار دهد. اگر طبیعت رها شود، منشأ شبهه، غفلت، دلبستگی و عقب‌گرد می‌شود. اما اگر مهار و تربیت شود، می‌تواند ابزار حرکت ساحت عالی انسان باشد. از همین‌جا می‌توان فهمید که چرا بسیاری از انحرافات، از سطح طبیعت آغاز می‌شوند. خواستگاه بسیاری از اشکالات و بهانه‌تراشی‌ها، همان جایی است که انسان، تعلقات طبیعی خود را معیار حق و باطل قرار می‌دهد. در این وضعیت، دین به جای آنکه افق‌بخش باشد، مزاحم تلقی می‌شود.

فراموشی خدا نیز در همین بستر به خودفراموشی می‌انجامد. وقتی انسان مبدأ وجود خود را فراموش می‌کند، نسبت خود را با حقیقت خویش نیز از دست می‌دهد. نتیجه آن است که همه تلاش‌های او، حتی اگر پرحجم و ظاهراً ثمربخش باشند، در جهت ضرر او عمل می‌کنند؛ زیرا بر اساس شناختی نادرست از خویش سامان یافته‌اند. در برابر یافتن خود، به معنای یافتن مسیر حقیقی حیات است. چنین انسانی درمی‌یابد که مسئله اصلی او صرفاً تدبیر زندگی طبیعی نیست، بلکه حفظ و رشد حقیقتی است که برای سیر به سوی حق آفریده شده است.

تعریف دین در نسبت با حقیقت انسان

وقتی ساختار وجودی انسان روشن شد، تعریف دین نیز از ابهام خارج می‌شود. دین، در این افق، صرفاً مجموعه‌ای از آیین‌ها، مناسک یا اطلاعات پراکنده نیست، بلکه نظامی تخصصی برای هدایت انسان در مسیر کمال است. اگر انسان موجودی است دارای مراتب گوناگون و اگر حقیقت او در ساحت فطری و الهی او نهفته است، دین نیز باید مجموعه قوانینی باشد که این ساحت را شکوفا کند، موانع حرکت آن را بردارد و نسبت آن را با مبدأ حفظ کند. از این جهت، دین از لوازم حیات انسان است، نه افزوده‌ای بیرون از آن. همان‌گونه که هر موجودی برای رسیدن به غایت خویش نیازمند قانون متناسب با ساختار خود است، انسان نیز برای رسیدن به سعادت و کمال، نیازمند قانون الهی است.

در این نگاه، دین با انسان نسبت حمایتی دارد. دین در برابر انسان قرار نگرفته است، بلکه همراه سفر ابدی اوست. وظیفه دین این است که قوای مختلف انسان را هماهنگ کند، او را از پراکندگی نجات دهد و او را در جهت حقیقی وجودش حرکت دهد. اگر انسان بدون دین رها شود، قوای درونی او نه تنها متحد نمی‌شوند، بلکه در تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرند. طبیعت راه خود را می‌رود، وهم و خیال میدان‌داری می‌کنند و عقل و فطرت به حاشیه رانده می‌شوند. دین دقیقاً برای رفع این بی‌نظمی و برقراری نوعی نظم وجودی در درون انسان آمده است.

از همین‌جا، مأموریت اصلی دین نیز روشن می‌شود. انسان دارای عطشی بی‌نهایت طلب است. هیچ امر محدود و متناهی، او را به‌طور کامل اشباع نمی‌کند. این بی‌نهایت‌خواهی، اگر مسیر صحیح نیابد، به پراکندگی در مطلوب‌های کاذب تبدیل می‌شود؛ اما اگر در مسیر صحیح قرار گیرد، به سوی حق مطلق جهت‌گیری می‌کند. دین مأمور شکوفا کردن همین ظرفیت است. «لا اله الا الله» در اینجا به صورت قاعده تربیتی ظهور می‌کند: انسان باید از هر آنچه به جای خدا در مرکز دل او می‌نشیند، عبور کند تا میل بی‌نهایت طلب او به غایت حقیقی خود متصل شود.

در نتیجه، دین خالص آن دینی است که وسیله رسیدن به غیر خدا قرار نگیرد. اگر دین در خدمت منافع طبیعی، شهرت، منزلت، قدرت یا ارضای نفس قرار گیرد، از غایت خود منحرف شده است. خلوص دین در آن است که انسان در نسبت با آن دچار تردید، هواپرستی و دوگانگی نباشد و جهت اصلی او همان تقرب به حق باشد. این خلوص، دین را از صورت یک مجموعه صوری بیرون می‌آورد و آن را به حقیقتی جهت‌دهنده تبدیل می‌کند.

فلسفه احکام؛ تربیت انسان برای تشبّه به حق

احکام دینی را نمی‌توان جدا از این تلقی کلی از انسان و غایت او فهمید. اگر دین برای شکوفا کردن حقیقت انسان آمده است، احکام نیز ابزارهای عملی این شکوفایی هستند. حلال و حرام، صرفاً خطوط قراردادی نیستند، بلکه با ساختار وجودی انسان و امکان اسم‌گیری او نسبت دارند. آنچه برای انسان حلال یا حرام شده، به این دلیل است که برخی افعال، او را در مسیر شبیه‌شدن به حق تعالی قرار می‌دهند و برخی دیگر، این مسیر را مسدود یا معکوس می‌کنند؛ بنابراین، احکام را باید در پیوند با مسئله تربیت، اسم‌گیری و تخلّق به اخلاق الهی فهمید.

در این دستگاه، دارایی حقیقی انسان با میزان جذب اسماء و صفات الهی سنجیده می‌شود، نه صرفاً با آنچه در اختیار طبیعی او قرار دارد. پس احکام، در واقع، مکانیزم‌های تنظیم‌کننده این فرایند هستند. اگر فعلی انسان را به ساحت پایین‌تر وجودی‌اش گره بزند، او را در طبیعت تثبیت کند یا حجاب میان او و حق را غلیظ‌تر سازد، آن فعل برای سیر حقیقی او زیان‌بار است. در مقابل، اگر فعلی قلب را متوجه حق کند، وابستگی به طبیعت را کاهش دهد و نیت را در مسیر قرب قرار دهد، آن فعل به سرمایه وجودی انسان تبدیل می‌شود.

در این‌جا مسئله نیت اهمیت بنیادین می‌یابد. نیت همان عنصری است که عمل را از سطح حرکت ظاهری به سطح تقرب الهی ارتقا می‌دهد. ممکن است دو عمل در ظاهر یکسان باشند، اما تنها آن عملی در ساخت وجودی انسان اثر حقیقی می‌گذارد که با نیت الهی انجام شده باشد. نیت، عمل را تبدیل به خوراک قلب می‌کند. به همین دلیل، همه فعالیت‌ها به یک اندازه وارد سرمایه وجودی انسان نمی‌شوند. کارهایی که صرفاً در سطح طبیعت باقی می‌مانند، به قلب راه پیدا نمی‌کنند؛ اما همان کارها اگر با نیت و جهت الهی همراه شوند، به دارایی حقیقی انسان بدل می‌شوند.

از این‌رو، احکام را نباید صرفاً به عنوان مجموعه‌ای از تکالیف الزام‌آور فهمید. احکام در واقع ابزارهایی برای تربیت ساحت‌های درونی انسان هستند. نماز برای یاد خداست؛ یعنی برای آن است که جهت قلب از پراکندگی و غفلت به سوی مبدأ بازگردد. اما از همین‌جا نیز روشن می‌شود که صرف انجام صورت عبادت، ملاک تحقق دین نیست. ممکن است عبادتی انجام شود، اما به دلیل فقدان جهت حقیقی، دین‌داری در معنای اصیل آن محقق نشده باشد. دین در جایی تحقق پیدا می‌کند که حبّ و بغض انسان، دوستی و دشمنی او و گرایش‌های بنیادین او بر مدار الهی تنظیم

شوند؛ اگر کسی صورت‌های مذهبی را حفظ کند، اما حبّ و بغض او بر اساس دین شکل نگیرد، هنوز به حقیقت دین نرسیده است.

در این مرحله، مقام «تسلیم» نیز معنای دقیق خود را پیدا می‌کند. تسلیم، در این دستگاه، انفعال کورکورانه نیست، بلکه نتیجه شناخت مربی است. وقتی انسان خدا را ربّ و مربی خود می‌فهمد و به حکمت او اعتماد می‌کند، پیروی از قانون او را عین عقلانیت می‌یابد. همان‌گونه که شاگرد برای رسیدن به مرتبه‌ای عالی، به برنامه مربی اعتماد می‌کند، انسان نیز برای رسیدن به کمال، به قوانین ربانی تن می‌دهد. این تن‌دادن، ریشه ایمان است و بدون حسن‌التسلیم، ایمان به ثبات نمی‌رسد. هرچه این تسلیم عمیق‌تر باشد، حرکت وجودی انسان به سوی تشبّه به حق منظم‌تر و سریع‌تر خواهد شد.



دین، حبّ، و تبدیل تکلیف به حیات

اگر احکام در سطحی عمیق‌تر فهمیده شوند، نسبت دین با حبّ آشکار می‌شود. حقیقت انسان در این منظومه، صرفاً عقل محاسبه‌گر نیست، بلکه حبّ و عشق به حق تعالی در متن وجود ما قرار دارد. از این جهت، دین هرچه عمیق‌تر

شود، برای انسان شیرین‌تر، آرامش‌بخش‌تر و زنده‌تر می‌گردد. در نقطه مقابل، اگر دین در سطح صورت‌های خشک یا الزام‌های صرف باقی بماند، هنوز به ساحت اصلی انسان نفوذ نکرده است. هدف دین آن است که انسان را بر محور «لا اله الا الله» تربیت کند و این تربیت در عالی‌ترین شکل خود، با تبدیل نسبت انسان به خدا از سطح تکلف به سطح دلدادگی محقق می‌شود.

اینجاست که عبادت نیز صورتی تازه پیدا می‌کند. عبادت در مرتبه نازل می‌تواند صرف انجام وظیفه باشد؛ اما در مرتبه بالاتر، به محبوبیت و اشتیاق تبدیل می‌شود. فضیلت عشق به عبادت از همین‌جا ناشی می‌شود. مؤمن در فضای عبادت احساس بازگشت به بستر زندگی حقیقی خود را دارد. این معنا در تمثیل‌هایی چون نسبت مؤمن با مسجد یا اشتیاق به میدان جهاد نیز ظاهر می‌شود: جایی که آنچه برای دیگران دشوار و خلاف عادت است، برای انسان تربیت‌یافته در دین، مأنوس و محبوب می‌گردد؛ بنابراین، حرکت دینی در نهایت باید به جایی برسد که تکلیف، صورت بیرونی حبّ شود، نه باری تحمیل‌شده بر طبیعت.

همین نسبت دین و حبّ است که توضیح می‌دهد چرا دین، منشأ قدرت، لذت و آرامش می‌شود. اگر انسان در جهت حقیقت وجودی خود حرکت کند، نه‌تنها از هم نمی‌پاشد، بلکه یکپارچه‌تر می‌شود. قوای پراکنده او حول یک مرکز متحد می‌گردند و از درون، نوعی استحکام در او پدید می‌آید. این استحکام همان چیزی است که در تجربه دینی اصیل به صورت آرامش، نشاط، قدرت تحمل و عبور از بحران‌ها ظاهر می‌شود. پس دین فقط مجموعه‌ای برای تنظیم رفتار نیست، بلکه نیرویی برای بازآرایی درون انسان است.

قلب سلیم؛ دارایی حقیقی انسان

در امتداد این سیر، مسئله «قلب سلیم» به عنوان برونداد نهایی دین‌داری ظاهر می‌شود. اگر انسان دارای حیات ابدی است، باید پرسید چه چیزی از او در این حیات باقی می‌ماند و سرمایه حقیقی او را تشکیل می‌دهد. پاسخ این دستگاه روشن است: نه مال، نه فرزند، نه موقعیت، و نه انباشت صرف اعمال ظاهری؛ بلکه تنها دارایی اصیل، قلب سلیم است. قلب سلیم قلبی است که در آن غیر خدا استقرار نیافته باشد؛ قلبی که از آلودگی به تعلقات رقیب حق پاک شده و ظرف محبت الهی گشته است.

این قلب، نتیجه مجموعه‌ای از انتخاب‌ها، نیت‌ها، اطاعت‌ها و جهت‌گیری‌های پیوسته است. سرمایه‌گذاری حقیقی انسان نیز باید بر همین قلب انجام گیرد. اگر فعالیت‌های انسان خوراک قلب نشوند، هرچند در سطح زندگی طبیعی آثار فراوان داشته باشند، در تراز وجودی او چیزی را تثبیت نمی‌کنند. اما اگر عمل به مرحله‌ای برسد که محبت، دلدادگی و حضور قلب در آن تحقق یابد، به سرمایه ماندگار انسان بدل می‌شود. از همین‌جا می‌توان نسبت میان عمل و دارایی را فهمید: عمل فقط آنگاه دارایی حقیقی است که در قلب بنشیند و آن را در جهت الهی شکل دهد.

ارتباط قلب سلیم با آرامش نیز از همین نقطه روشن می‌شود. اضطراب، غم ماندگار، ناامنی روحی و آشفتگی‌های درونی، در این دستگاه نشانه اختلال در ساخت قلب هستند. قلبی که به غیر خدا متکی است، به همان میزان که به امور ناپایدار بسته می‌شود، دچار اضطراب و ترس می‌گردد. در مقابل، قلبی که بر محور حق سامان یافته، به ثبات می‌رسد؛ زیرا به امری متصل است که زوال و ناپایداری در آن راه ندارد. از این جهت، آرامش و شادی، صرف حالات روانی گذرا نیستند، بلکه نشانه‌های وجودی سلامت قلب هستند. می‌توان از اینجا به این معیار رسید که یکی از شاخص‌های مهم دین‌داری حقیقی، امنیت روحی است.

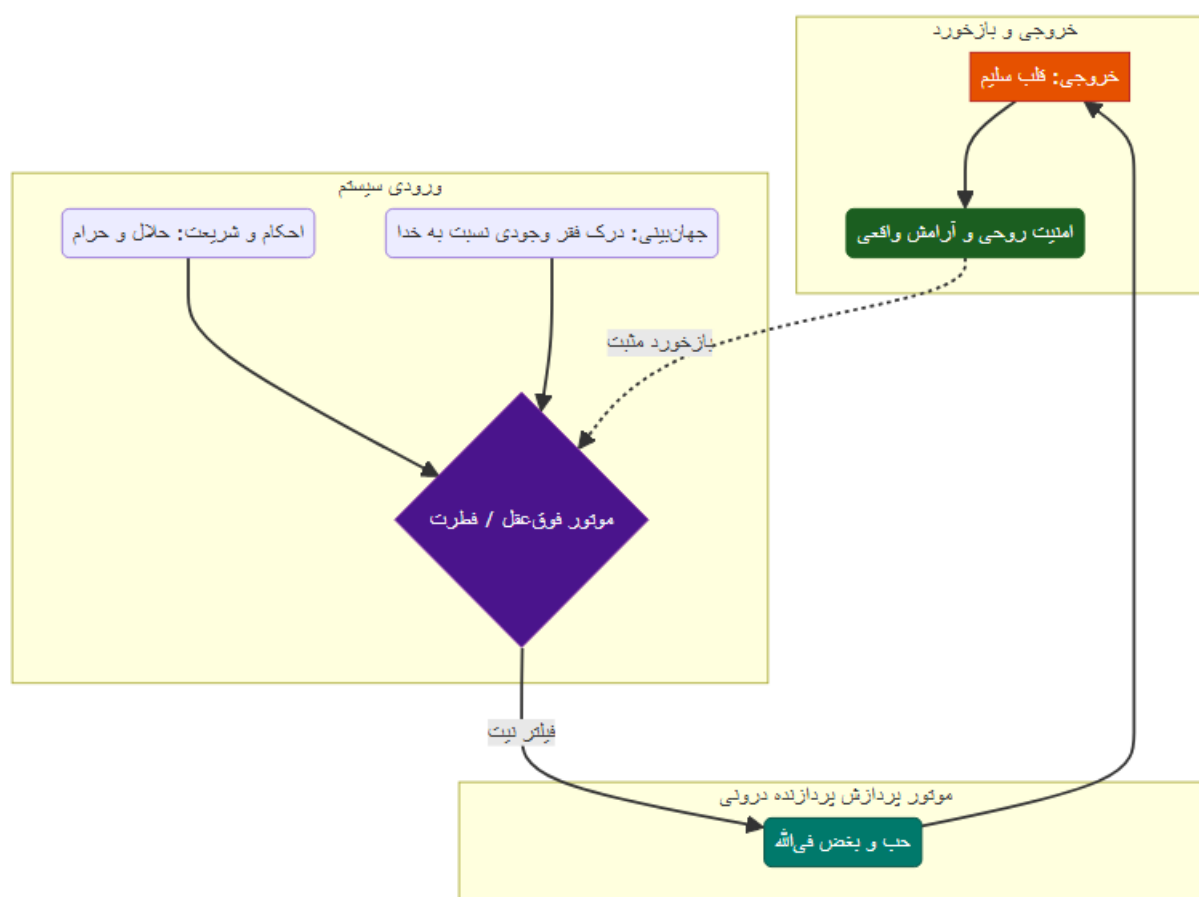
دین، ترس، و امنیت روحی

یکی از برجسته‌ترین آثار دوری از دین، گسترش ترس در وجود انسان است. ترس در این‌جا صرفاً به معنای واکنش غریزی به خطر نیست، بلکه به معنای ناامنی ساختاری نفس است؛ حالتی که در آن انسان تکیه‌گاه وجودی خود را از دست داده و در برابر آینده، گذشته، دیگران و حتی خویشتن خود ناآرام است. چنین ترسی منشأ بسیاری از رذایل می‌شود: حسد، تکبر، ناامیدی، پرخاش، زودرنجی و انواع عقب‌نشینی‌های روحی. چون انسان ترسو برای حفظ خود متزلزل خویش، یا به تهاجم روی می‌آورد یا به انفعال.

در نتیجه جدایی از دین مساوی با جدایی از امنیت است؛ زیرا دین انسان را به تکیه‌گاه حقیقی او متصل می‌کند. هرچه این اتصال ضعیف‌تر شود، میدان برای هجوم شیطان گسترده‌تر می‌شود. از همین‌رو، انسان بی‌بهره از اطمینان دینی، نه تنها در بحران‌های بزرگ، بلکه حتی در جریان عادی زندگی نیز ثبات ندارد. او به راحتی دچار آشفتگی، قضاوت‌های نادرست و شکست درونی می‌شود. در مقابل، دین با ایجاد امنیت روحی، توان عبور از موانع و مصائب را در انسان پدید می‌آورد. این امنیت، صرفاً یک تجربه فردی نیست، بلکه آثار اجتماعی نیز دارد. هرچا ساختار دینی

در خانواده و جامعه رشد کند، مناسبات انسانی نیز از خشونت، جرم و نابسامانی تا حدی فاصله می‌گیرد؛ زیرا بخش مهمی از اختلال‌های اجتماعی، بازتاب همان ناامنی درونی انسان‌هاست.

بر این اساس، آرامش روحی را می‌توان یکی از معیارهای سنجش میزان حضور واقعی دین در انسان دانست. دینی که هنوز نتوانسته امنیتی در جان ایجاد کند، یا در سطح تقلید متوقف مانده یا در مرحله عقلانیت نظری متوقف شده است و هنوز به ساحت قلب و حبّ نفوذ نکرده است. هرچه خدا در انسان قدرت بگیرد، ترس‌های کاذب فرو می‌ریزند و انسان از تزلزل ناشی از وابستگی به طبیعت فاصله می‌گیرد.



مواجهه با مشکلات و غلبه فطرت بر طبیعت

اگر سختی‌ها به بخش طبیعی انسان وارد می‌شوند و اگر دین در پی تقویت بخش فطری است، آنگاه مواجهه دیندار با مشکل، صرفاً تحمل ناگزیر رنج نخواهد بود. او می‌تواند از سطح «انجام وظیفه» فراتر رود و به مرحله‌ای برسد که

مسیر دشوار را با عشق طی کند. تفاوت این دو سطح، تفاوتی بسیار بنیادی است. در سطح نخست، انسان هنوز درگیر چانه زنی بخش طبیعی وجود با احکام است؛ اما در سطح دوم، قلب در جهت حق قرار گرفته و لذا دشواری نیز معنای تازه‌ای می‌گیرد.

بر همین اساس است که مصائب می‌توانند قرائتی انسانی و حتی زیباشناختی پیدا کنند. وقتی من حقیقی بر من طبیعی غلبه می‌کند، رنج دیگر صرفاً تجربه شکستن و از دست دادن نیست، بلکه به عرصه‌ای برای ظهور حقیقت بدل می‌شود. اوج این معنا در تجربه‌هایی دیده می‌شود که در آن، شدیدترین فقدان‌ها و فشارها نیز به جای تولید شکایت، شهود جمال پدید می‌آورند. این سطح از مواجهه، محصول شعار یا تحریک عاطفی نیست، بلکه نتیجه استقرار یک نسبت وجودی تازه در انسان است؛ نسبتی که در آن، حق بر دل حاکم شده و طبیعت در حاشیه قرار گرفته است. در چنین موقعیتی، دین نه عامل تحمیل رنج، بلکه عامل امکان معنا برای رنج و گذار از سطح طبیعی مصیبت است.

دین‌دار فطری و دین‌دار طبیعی

در این جا می‌توان به تمایز مهم دیگری رسید: تفاوت میان دین‌داری فطری و دین‌داری طبیعی. دین‌دار طبیعی ممکن است صورتهای دینی را حفظ کند، به امور مقدس تعلق ظاهری داشته باشد و حتی در میدان عمل، حضورهایی جدی نشان دهد، اما جهت اصلی او هنوز از طبیعت عبور نکرده است؛ بنابراین، دینداری او در معرض آفت خودشیفتگی، ریا، تعصب و توقف در ظاهر می‌ماند. در مقابل، دین‌دار فطری کسی است که حقیقت دین در ساحت فطرت او نفوذ کرده و صورتهای دینی برای او دریچه‌هایی به سوی حق شده‌اند، نه ابزارهایی برای تثبیت خود طبیعی. این تمایز در سبک زندگی نیز آثار روشنی دارد. سبک زندگی مؤمنانه بر بدبینی به نفس خویش و خوش بینی به دیگران استوار می‌شود. چنین انسانی به عبادات و اعمال خود مغرور نمی‌شود، از خودشیفتگی مذهبی فاصله می‌گیرد و حتی در نسبت با خوبی‌های خویش نیز حالت استغفار دارد؛ زیرا می‌فهمد که هنوز میان آنچه هست و آنچه باید باشد فاصله‌ای جدی وجود دارد. این تواضع، نه از ضعف، بلکه از فهم نسبت خود با کمال مطلق ناشی می‌شود. در مقابل، هر جا دینداری به غلو و برتری جویی بینجامد، می‌توان حدس زد که دین هنوز در لایه طبیعی متوقف مانده است.

دنیا، آخرت، و افق نهایی حیات

تمام این مباحث در نهایت در افق نسبت دنیا و آخرت کامل می‌شود. اگر دنیا مزرعه آخرت است، معنای آن این است که زندگی دنیوی نه مقصد نهایی، بلکه صحنه کشت و ساختن سرمایه ابدی است. نسبت کوتاهی دنیا با امتداد برزخ و آخرت، اقتضا می‌کند که ارزش‌گذاری انسان نیز متناسب با این افق انجام شود. در چنین منظومه‌ای، آنچه در دنیا ساخته می‌شود، حقیقت وجودی انسان است؛ نه صرفاً موقعیت موقتی او. از این‌رو، همه اجزای دین، از معرفت و ایمان تا احکام و اخلاق و عبادت، در خدمت ساختن همان قلبی قرار می‌گیرند که با آن می‌توان به ملاقات پروردگار رفت، بی‌آنکه در آن غیر او حضور داشته باشد.

پس انسان مخاطب دین، انسانی نیست که تنها برای تنظیم زندگی روزمره‌اش به دین نیاز داشته باشد. او موجودی است که از حیث حقیقت وجودی‌اش برای حیات ابدی خلق شده و دین، نقشه راه این حیات است. اگر این نکته روشن شود، جایگاه همه مفاهیم کلیدی نیز روشن می‌شود: خودشناسی ضرورت می‌یابد، خداشناسی از طریق نفس معنا پیدا می‌کند، احکام صورت تربیتی می‌گیرند، حبّ و عبادت به مرکز دین‌داری بدل می‌شوند، امنیت روحی معیار سنجش می‌گردد و قلب سلیم به‌عنوان یگانه دارایی ماندگار ظاهر می‌شود.

نتیجه‌گیری

مسئله اساسی در فهم دین، فهم انسان به عنوان مخاطب دین است. تا وقتی انسان خود را با طبیعت، خواسته‌ها، ترس‌ها و نیازهای نازل‌ترش تعریف کند، دین برای او مجموعه‌ای از محدودیت‌ها و تعارض‌ها خواهد بود. اما اگر معلوم شود که حقیقت انسان در ساحت فطری، الهی و فوق‌عقلانی او قرار دارد، آن‌گاه دین به صورت یک نظام کاملاً معقول و ضروری ظاهر می‌شود؛ نظامی که برای حفظ نسبت انسان با مبدأ، تنظیم قوای ما، تربیت طبیعت به نفع فطرت و رساندن ما به قلب سلیم وضع شده است.

در این افق، «لا اله الا الله» قاعده بنیادین حیات انسان می‌شود، احکام ابزارهای تشبّه به حق می‌گردند، نیت عنصر تبدیل عمل به سرمایه می‌شود، آرامش و امنیت نشانه حضور واقعی دین در جان انسان می‌شوند و قلب سلیم مقصد نهایی این سیر را نشان می‌دهد. بر این اساس، دین نه امری افزوده بر حیات انسان، بلکه شرط شکوفایی حقیقت وجود ماست. هرچه انسان به این حقیقت نزدیک‌تر شود، از خود طبیعی خویش فاصله می‌گیرد و به خود حقیقی خویش نزدیک‌تر می‌شود و همین نزدیک‌شدن، همان معنای واقعی حیات، کمال و رستگاری است.